

به نام خدا

درام مذهبی

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا (ع)

دست‌های سرخ

اشخاص

مأمون عباسی، فضل ابن سهل،

بہلول

نگهبان جوان

نگهبان پیر

حسین فدایی حسین

آبان‌ماه ۱۳۸۵

/سرسرای کاخ مأمون عباسی،

شب هنگام.

دو نگهبان، یکی پیر و فرتوت و دیگری جوان و قوبراق، دو سوی دری که گویا به اندرونی کاخ راه دارد ایستاده‌اند.

نگهبان پیر، خسته و خواب‌آلود، سر در گریبان برده و چرت می‌زند.

نگهبان جوان اما مشکوک و مراقب، سرش را به روزنه‌ی در چسبانده و به صداهایی که گویا از پشت در می‌شنود، گوش

سپرده‌است.

لحظه‌ای می‌گذرد.

نگهبان جوان، به سمت نگهبان پیر رومی‌گرداند./

می‌شنوی؟ باز هم همان خواب‌های آشفته!... با تو هستم می‌شنوی؟

/به‌خود می‌آید./ هان؟

باز هم خواب‌های آشفته!

خواب؟ اما من خواب نبودم. نمی‌دانی که این‌گونه نگهبانی، عادت من است؟

نگهبانی با چشم‌های بسته؟

تو هنوز جوانی و خام، جوان خام، پس نمی‌دانی که وقتی چشم‌ها را بستی، ده‌ها منفذ دیگر خودبه‌خود باز می‌شود.

/خمیازه می‌کشد./

/متعجب/ منفذ؟

نگفتم این عادت من است؟ چشم‌ها را که می‌بندم، گوش‌هایم باز می‌شود و شامه‌ام تیز!

پس می‌شنوی پشت این در چه می‌گذرد؟

همان که گفתי، باز هم خواب‌های آشفته! /خمیازه می‌کشد./ خوابم را آشفته‌ی جوان خام! /چشم‌هایش را می‌بندد./

چه اتفاقی قرار است بیافتد؟ معنی این خواب‌ها چیست؟

من نگهبانم نه خواب‌گذار؟

نگفתי که وقتی چشم‌هایت را می‌بندی شامه‌ات تیز می‌شود؟

گفتم. پس بگذار چشم‌هایم بسته بماند. شاید چیزی دستگیرم شود.

/خمیازه می‌کشد و سر به گریبان می‌برد.

نگهبان جوان، نگران، گوش به صداهای آن سوی در می‌سپارد.

صدای ناله‌ای حالا به‌وضوح شنیده می‌شود.

ناله کم‌کم اوج می‌گیرد و تبدیل به فریاد می‌شود.

حالا نگهبان پیر هم دست از چرت زدن کشیده و گوش به در می‌سپارد./

حال امیر هیچ خوب نیست! چه باید بکنیم؟

چه می‌دانم!

/نگهبان جوان، باردیگر گوش‌اش را به روزنه در نزدیک می‌کند اما ناگهان در مقابل باز می‌شود و مأمون، آشفته و سراسیمه،

بیرون می‌زند./

هیچ معلوم هست اینجا چه می‌کنی؟

/ترسیده/ نگهبانیم قربان! نگهبان سرسرا!

نگهبانی یا گوش ایستاده‌ای؟

نگران شدیم قربانتان! گویا حال مساعدی نداشتید!

نگهبان جوان

نگهبان پیر

نگهبان جوان

نگهبان پیر

نگهبان جوان

نگهبان پیر

نگهبان جوان

نگهبان پیر

نگهبان جوان

نگهبان پیر

نگهبان جوان

نگهبان پیر

نگهبان جوان

نگهبان پیر

نگهبان جوان

نگهبان پیر

مأمون

نگهبان جوان

مأمون

نگهبان پیر

مأمون بسیار خب بروید.
نگهبان پیر کجا قربانتان؟
مأمون بروید و تمامی درهای کاخ را ببندید! قفل بزنید! درها را، پنجره‌ها را مهروموم کنید. هیچ منفذی به کاخ باز نماند؛ هیچ منفذی! / رو به نگهبانان / نشنیدید چه گفتم؟
نگهبان پیر / ترسیده / فرمودید هیچ منفذی باز نماند!
مأمون پس اینجا نمان! / نگهبانان قصد رفتن دارند / بمانید!... این سهل را خبر کنید.
نگهبان پیر اطاعت قربانتان!
مأمون راه بیوفتید؛ بگویید با خواب‌گذار بیايد.
نگهبان پیر با خواب‌گذار!
/ نگهبانان بیرون می‌روند /
صداهایی شبیه همهمه‌ی دسته‌ای کلاغ، در فضا می‌پیچد.
مأمون، هراسان اطراف را نگاه می‌کند.
بعد با این گمان که صدا از اندرونی است به سمت آن رفته و در را می‌بندد.
صداهای کاهش می‌یابد.
هرچند ذره‌ای از نگرانی مأمون کاسته نمی‌شود.
متوجه دست‌هایش شده و پارچه‌ای که به آنها بسته‌است را باز می‌کند.
دست‌ها، سرخ و کبودند!
لحظاتی خیره آنها را نگاه می‌کند.
صدای گام‌هایی که آهسته و مرموز نزدیک می‌شود او را وامی‌دارد تا به سرعت دست‌هایش بار دیگر میان پارچه مخفی کند. /
/نگران، رو به سمتی که صدا را شنیده‌است / کیست؟!
/پاسخی نمی‌شنود.
نگران‌تر از قبل اطراف را نگاه می‌کند. /
مأمون پرسیدم چه کسی است؟
/صدای قارقار کلاغی از پشت سر، او را به سمت مخالف فراری می‌دهد.
هرچند به وضوح پیداست که صدا، تنها تقلیدی است از صدای کلاغ. /
از جان‌ام چه می‌خواهید؟
/صدا این بار از همان جهتی که مأمون ایستاده به گوش می‌رسد.
مأمون، به سمتی دیگر می‌گریزد. /
مأمون رهایم کنید! رهایم کنید!
/صدای کلاغ از همان سمت
مأمون، به سمتی دیگر می‌گریزد. /
مأمون نگهبانان... نگهبانان...!
/صدای کسی - بهلول - مأمون را به سکوت می‌خواند. /
/از بیرون / هیس...!
مأمون /متعجب و نگران / کیست؟
/بهلول، یک باره خود را به میان صحنه پرتاب می‌کند.
و بعد با شنل سیاه و مندرسی که به تن دارد به تقلید از پرندگان شروع به پرواز می‌کند. /
قارقار، خبردار، من ام کلاغ دربار! قارقار...
/سعی می‌کند با خنده به رفتار بهلول، تعادل روحی خود را به دست آورد. / هان؟ تویی بهلول؟ حسابی مرا ترساندی! پدر سوخته، آه.
/با تظاهر به تعجب / بهلول؟ پدر سوخته؟ / اطراف را جستجو می‌کند / اینها دیگر کدام جانورانی هستند حضرت مأمون؟
دست از شوخی بردار بهلول، حال خوشی ندارم!
اولاً بهلول اگر دست از شوخی بردارد که دیگر بهلول نیست. بلانسبت شما می‌شود مأمون بخت‌النصر! درثانی، متاع بهلول است و بازار ناخوشی. در اوقات خوش که هزار بهلول هم به قدر یک کنیزک آبله‌رو خریدار ندارد. گذشته از اینها من که گفتم بهلول نیستم و کلاغ دربارم، نگفتم؟ یا تو نشنیدی حضرت مأمون؟ اما بهلول را خدا بیامرز که او یگانه مردی بود در عهد پدر سوخته‌تان هارون؛ همان که به ناحق پسوند الرشید را باخود می‌کشید، چرا که وی را از

- رشادت، تنها شین و دال و تا نصیب بود، پدر سوخته!
- مأمون** بس کن بهلول، آه! مزاح و شوخی هم حد و اندازه دارد!
- بهلول** باز هم که گفتی بهلول، حضرت مأمون.
- مأمون** بهلول یا کلاغ دربار، هر که هستی بگو اینجا چه می‌خواهی در این نیمه‌ی شب؟
- بهلول** نیمه‌شب در خواب ناز بودم که هجوم لشکری از کلاغ غمّاز، خواب‌ام را آشفته!
- مأمون** /متعجب/ لشکری از کلاغ؟
- بهلول** آری حضرت مأمون، کلاغ غمّاز!
- مأمون** این دیگر چه بازی است به‌راه انداخته‌ای؟
- بهلول** آنان مرا به‌بازی گرفتند حضرت مأمون؛ کلاغ‌ها! و مرا کلاغ دربار نامیدند؛ آنان!
- مأمون** /با تمسخر/ کلاغ دربار؟
- بهلول** آمده‌ام تا تعبیر خواب‌ام را بدانم. هر چند می‌دانم که تو از علم خواب‌گذاری هیچ نمی‌دانی حضرت مأمون!
- مأمون** من را به بازی گرفته‌ای دل‌فک چموش؟
- بهلول** بازی کدام است حضرت مأمون؟ مرا بگو که از چه کسی استمداد می‌طلبم. گر اگر طبیب بودی...
- بهلول** /صدای گام‌هایی که باشتاب نزدیک می‌شود به‌گوش می‌رسد./
- بهلول** آمدند! باید بگریزیم!
- مأمون** /ترسیده/ چه کسانی؟
- بهلول** به‌گمان‌ام سردسته‌ی کلاغ‌ها! باید بگریزم!
- بهلول** /از سمتی که آمده بیرون می‌رود./
- ابن سهل** /ابن سهل، -خواب‌زده- همراه نگهبان جوان داخل می‌شود./
- مأمون** این افکار پریشان، عاقبت بلای جان‌تان می‌شود!
- ابن سهل** چه می‌گویی ابن‌سهل؟ هنوز نیامده نصیحت را شروع کردی؟
- ابن سهل** دست از این فکرهای بیهوده بردارید حضرت‌والا. ببینید چندبار گفتم. بعدها نگویند نگفتی!
- مأمون** تو به‌ریش نیم‌بندت خندیدی که گفتی! فکر پریشان مگر گلدسته و منار است که بسازی و فروریزی؟ علف خودروست. مگر دست من و توست که بخواهیم پریشان بیاندیشیم یا نه؟
- ابن سهل** از قضا دست من و شماست حضرت‌والا. علف خودرو را اگر نَسَق کنید ریشه‌اش می‌خشکد. تا کی می‌خواهید به اتفاقی که گذشته و رفته فکر کنید؟ شما را به‌خدا تمام‌اش کنید!
- مأمون** کاش می‌شد تمام‌اش کرد.
- ابن سهل** می‌شود حضرت‌والا، می‌شود.
- مأمون** با خواب‌های آشفته چه‌باید کرد؟ آنها را هم نَسَق کنم؟
- ابن سهل** خواب آشفته هم محصول خیال‌های پریشان است.
- مأمون** تنها خیال نیست فضل‌ابن‌سهل، ببین! /دست‌هایش را مقابل ابن‌سهل می‌گیرد./
- ابن سهل** /متعجب/ چه شده‌است؟ چرا دست‌هایتان...
- ابن سهل** /مأمون به نگهبان اشاره می‌کند که خارج شود./
- مأمون** سپس پارچه روی دست‌هایش را باز می‌کند.
- مأمون** نگاه کن! کبودی این دست‌ها حاصل افکار پریشان است یا تعبیر خواب‌های آشفته؟
- ابن سهل** /خیره به دست‌های مأمون/ چه اتفاقی افتاده‌است؟
- مأمون** این همان اتفاقی است که هم افکارم را پریشان کرده و هم خواب‌ام را آشفته‌است!
- ابن سهل** شما پیش‌تر گفتید که تنها خواب دسته‌ای از کلاغ‌ها را دیده‌اید، اما این دست‌ها؟!
- مأمون** آنها بی‌گمان کوس رسوایی‌ام را می‌نوازند؛ کلاغ‌ها!
- ابن سهل** کدام رسوایی؟
- مأمون** همین دست‌ها را، نمی‌بینی؟ آنها همه‌جا سرخی دست‌هایم را جار می‌زنند؛ کلاغ‌ها!
- مأمون** /در روبرو به یک‌باره باز می‌شود و صدای هجوم کلاغ‌ها، صحنه را در بر می‌گیرد./
- مأمون** /ترسیده در خود فرومی‌رود./

- مأمون رهایم کنید ...! رهایم کنید...! چه از جان من می‌خواهید؟
- ابن سهل پیدا است نه چیزی دیده و نه شنیده است./ آرام باشید حضرت والا!
- مأمون آرامام نمی‌گذارند کلاغ‌های سیاه بدمنظر! تا رسوایم نسازند رهایم نمی‌کنند! سعی می‌کند دست‌هایش را پنهان کند./
- ابن سهل باز هم افکار پریشان. اینجا که کلاغی نیست.
- مأمون نیست؟ هست! تو لابد نمی‌بینی‌شان ابن‌سهل. گوش کن؛ دست‌کم صدای‌شان را که می‌توانی بشنوی! می‌شنوی؟
- ابن سهل راست بگو آیا از صدای کلاغ، گوش‌خراش‌تر سراغ داری؟
- مأمون حال خوشی ندارید حضرت والا، باید استراحت کنید...
- ابن سهل نمی‌توانم. کافی است لحظه‌ای چشم برهم بگذارم یا دمی به خواب روم؛ آن وقت با هجوم بی‌امان‌شان، امان از من می‌گیرند! فکری بکن ابن‌سهل.
- ابن سهل باید این افکار را از خیالتان بیرون کنید...
- مأمون باید بدانم اینها چه از جان من می‌خواهند؛ کلاغ‌ها! به سمت در هجوم می‌برد./ دمی پیش گفته بودم که خواب‌گذار را می‌خواهم. نکند به خواب مرگ رفته‌است که خبر مرگ‌اش هنوز نیامده؟! نگهبان پیر، داخل می‌شود./
- نگهبان پیر خواب‌گذار لحظاتی است منتظر فرمان شما هستند.
- مأمون پس چرا داخل نمی‌شود؟ منتظر دعوت‌نامه است؟
- مأمون خواب‌گذار، داخل شده و مدت طولانی احترام می‌گذارد./
- مأمون دست از این اداهای عوام‌فریبانه بردار خواب‌گذار! بجای آنکه مدام هیکل ناقصات را بجنبانی، زبان بچرخان ببینم چه می‌گویی؟
- خواب‌گذار جسارت است! اگر اجازه دهید...
- مأمون اجازه حاشیه‌پردازی نداری. فقط یک جمله، حقیقت را بگو و برو.
- خواب‌گذار حقیقت این است که... از جان خود بیم دارم!
- ابن سهل جان‌ات دیگر چه صیغه‌ای است؟ ما نگران جان امیریم!
- خواب‌گذار من هم امیر جان خود هستم ابن‌سهل! نمی‌خواهم مفت از دست‌اش بدهم.
- مأمون مسئله تا این اندازه مهم است؟
- ابن سهل مسئله این است که دارد بازار گرمی می‌کند. لابد به طمع کیسه‌ای زر.
- خواب‌گذار کیسه‌ی زر را برای خودت نگهدار ابن‌سهل، بی‌منت! و مرا از تعبیر خواب امیر معاف کن که عمری را بر من منت گذاشته‌ای.
- مأمون عمری را خورده‌ای و گشته‌ای برای چنین روزهایی؛ حرفات را بزن.
- خواب‌گذار شرطی دارم!
- ابن سهل دست از بازی شرط و شروط بردار خواب‌گذار.
- خواب‌گذار به شرط آنکه جانم را هم بردارم و بروم!
- مأمون جان‌ات ارزانی خودت، جان بکن مرد!
- خواب‌گذار، زیرچشمی نگهبان پیر را نگاه می‌کند. مأمون، به نگهبان اشاره می‌کند که خارج شود./
- خواب‌گذار شما رازی دارید که به‌زودی فاش خواهد شد، آن گونه که تمامی مردم مرو، دهان به دهان نقل خواهند کرد.
- مأمون بیشتر با خود کلاغ‌ها!
- ابن سهل از کدام راز حرف می‌زنی؟
- خواب‌گذار من چه می‌دانم. این راز، راز امیر است نه من!
- مأمون دیگر چه می‌دانی؟
- خواب‌گذار قرار آن بود که فقط یک جمله بگویم و بروم.
- مأمون به شرطی که آنچه گفתי حقیقت باشد.
- خواب‌گذار من حقیقت را گفتم.

مأمون شاید، اما همه حقیقت را نگفتی.
 خواب‌گذار من از آن راز چیزی نمی‌دانم! تقریباً التماس می‌کند. / قسم می‌خورم!
 ابن‌سهل دروغ می‌گوید حضرت‌والا...
 مأمون من باور می‌کنم.
 ابن‌سهل اما حضرت‌والا...
 مأمون تنها یک چیز می‌ماند؛ تعبیر دست‌های سرخ!
 خواب‌گذار خیره به دست‌های مأمون / دست‌های سرخ؟!
 مأمون نگفتم هنوز همه حقیقت را نگفته‌ای؟
 خواب‌گذار شاید این همان رازی است که نمی‌دانم.
 مأمون اما اگر بدانی و انکار کنی؟
 خواب‌گذار من قسم خوردم!
 مأمون به چه چیز؟
 خواب‌گذار همه مقدسات!
 مأمون می‌خندد. / مقدسات؟ چه آسان. من هم به همه مقدسات قسم می‌خورم که اگر حقیقت را بگویی، همه حقیقت را، تو را به‌جای ابن‌سهل، وزیر دربار می‌کنم.
 ابن‌سهل اما قربان...
 مأمون ساکت باش ابن‌سهل! به خواب‌گذار / خب چه می‌گویی؟... حتم دارم قسم‌ام را باور نکرده‌ای. چرا؟
 خواب‌گذار چه بگویم قربان؟
 مأمون بگو که مقدسات تو مهم‌تر از مقدسات من است!
 خواب‌گذار من چنین جسارتی نکردم!
 مأمون کردی! جسارت از این بالاتر که در حضور من قسم به دروغ می‌خوری؟
 خواب‌گذار من حقیقت را...
 مأمون حقیقت را زمانی اقرار می‌کنی که طعم تازیانه را سیر چشیده‌باشی. / او به بیرون / نگهبان!
 خواب‌گذار هر دو نگهبان به سرعت داخل می‌شوند.
 خواب‌گذار ترسیده به پای مأمون می‌افتد. / مرا عفو کنید قربان!
 مأمون او را به پا از سقف اقرارخانه بیاویزید و آنقدر تازیانه بزنید تا حقیقت را استفراغ کند. همه حقیقت را!
 خواب‌گذار نگهبانان، خواب‌گذار را با خود می‌برند.
 خواب‌گذار خواب‌گذار، به سختی خود را از چنگ نگهبانان می‌رهاند و به پای مأمون می‌افتد.
 خواب‌گذار من نه قسم به دروغ خوردم و نه حقیقت را کتمان کردم که مستحق تازیانه و عقوبت باشم!
 ابن‌سهل مأمون، او را از خود دور می‌کند.
 خواب‌گذار خواب‌گذار، این بار به سراغ ابن‌سهل می‌رود.
 خواب‌گذار شما از امیر بخواهید مرا عفو کند. من آنچه را می‌دانستم گفتم.
 ابن‌سهل اما تو از جان خود بیم داشتی، چرا؟ لابد چیزهایی را می‌دانی و کتمان کرده‌ای. حرف بزن و خود را خلاص کن.
 خواب‌گذار از گفتن آنچه در ذهن دارد تردید می‌کند.
 ابن‌سهل ابن‌سهل، به نگهبانان اشاره می‌کند.
 نگهبانان، گامی به پیش می‌گذارند.
 خواب‌گذار صبر کنید! امان‌ام بدهید تا بگویم.
 خواب‌گذار نگهبانان، با اشاره ابن‌سهل از بین راه باز می‌گردند.
 خواب‌گذار می‌دانم به امانی که می‌دهید امید نیست. اما خرمای نقد بهتر از حلوای حواله‌ای است.
 مأمون جانت بالا بیاید. حرف بزن.
 خواب‌گذار به شرط آنکه...
 مأمون هیچ شرطی در کار نیست. یا همین‌جا به زبان خوش حرف می‌زنی یا در اقرارخانه به‌زبان تازیانه مُقَر می‌آیی. خود دانی.

خواب‌گذار / در نهایت تردید/ تنها می‌توانم بگویم... دست‌های سرخ، نشان از ریختن خون دارد!
 مأمون / بیشتر با خود/ ریختن خون؟!
 ابن‌سهل / کدام خون؟ حرف بزن؟
 خواب‌گذار / باور کنید نمی‌دانم.
 مأمون / خیره به دست‌های خود/ دستان سرخ! دستان خون‌ریز...!
 ابن‌سهل / به سمت خواب‌گذار هجوم می‌برد./ از خون چه کسی حرف می‌زنی مرد؟ / خنجرش را از کمر بیرون می‌کشد./ راست بگو
 و گرنه خون‌ات را می‌ریزم!؟
 مأمون / بی‌خود از خود/ دست‌های سرخ...! دست‌های خون‌ریز...!
 ابن‌سهل / به خواب‌گذار/ حرف بزن مرد، حرف بزن!
 خواب‌گذار / درمانده/ نمی‌دانم! به خدا که آنچه می‌دانستم گفتم!
 ابن‌سهل / نگفتی! اما من به تو خواهم گفت که سزای کتمان حقیقت چیست!
 / خنجرش را به قصد کشتن خواب‌گذار بالا می‌برد.
 خواب‌گذار، یک باره دست به گریبان می‌برد. لباس‌اش را می‌شکافد و مقابل خنجر ابن‌سهل، زانو می‌زند.
 خواب‌گذار / بیا بزن ابن‌سهل، خنجرت را فرود بیاور! راست گفتی که من حقیقت را نگفتم. می‌دانی سرخی دست‌های امیر از
 خون کیست؟ خون من است! بیا بزن و خلاص‌ام کن! بزن!!
 / ابن‌سهل، قصد دارد خنجرش را فرود بیاورد.
 خواب‌گذار هم که خود را آماده مرگ کرده‌است چشمان‌اش را می‌بندد.
 اما گفتار جنون‌وار مأمون که در این فاصله ادامه داشته‌است اکنون با فریادی به اوج می‌رسد.
 مأمون / کافی‌است! بس کنید این جنگ بیهوده را، آه!
 ابن‌سهل / دیدید حقیقت را کتمان می‌کرد حضرت‌والا...
 مأمون / کدام حقیقت؟
 ابن‌سهل / او همه چیز را می‌داند.
 مأمون / رهایش کن تا جان‌اش را بردارد و برود.
 ابن‌سهل / برود؟
 مأمون / ما به او امان دادیم، یادت نیست؟
 ابن‌سهل / اگر از رازمان آگاه باشد؟
 مأمون / نیست.
 ابن‌سهل / اگر باشد؟
 مأمون / نیست، نیست که اگر بود این‌گونه سینه‌اش را سپر تیغ تو نمی‌کرد ابن‌سهل! / به نگهبانان اشاره می‌کند./ در امان
 است. به شرط آنکه کلامی از آنچه امشب گذشت با کسی نگوید.
 / مقابل مأمون زانو می‌زند./ کلامی نخواهم گفت امیر؛ قسم می‌خورم!
 مأمون / به مقدسات؟
 خواب‌گذار / به جانم امیر که بیشتر از هر چیز دوست‌اش دارم.
 مأمون / خوب است. اگر امیری جانت را می‌خواهی، بهتر است امیر زبانت باشی!
 / خواب‌گذار، همراه نگهبانان خارج می‌شود.
 ابن‌سهل / کاش زمانی در حبس نگاه‌اش می‌داشتیم.
 مأمون / برای چه؟
 ابن‌سهل / تا صدق گفتارش معلوم شود.
 مأمون / دیگر چه چیزی باید معلوم‌مان شود ابن‌سهل؟
 ابن‌سهل / نمی‌فهم‌ام!؟
 مأمون / همه چیز واضح و آشکار است. کسی از رازمان آگاه شده و یا به‌زودی خواهد شد!
 ابن‌سهل / کدام راز حضرت‌والا...؟

مأمون کدام راز؟ خودت را به خریّت نزن ابن‌سهل! کار را خراب کردی، خراب کردی، آه!

ابن‌سهل کدام کار حضرت‌والا...؟

مأمون کدام کار، کدام راز! راز این دست‌های سرخ! ببین! دست‌هایش را مقابل ابن‌سهل می‌گیرد. راز خونی که ریخته شد و قرارمان بود که مخفی بماند اما...

ابن‌سهل اما حضرت‌والا...؟

مأمون نگو کدام خون؟ یا کدام قرار؟ که قرارم را از کف می‌دهم!

ابن‌سهل قرارمان را یادم هست، اما خون...؟

مأمون نشنیدی که گفت: سرخی دست‌ها نشان ریختن خون است؟

ابن‌سهل ریختن خون! هه! شما حرف‌های مفت آن خواب‌گذار خواب‌زده را باور کردید؟

مأمون او همین حرف‌های مفت را به‌بهایی جان‌اش معامله کرد.

ابن‌سهل جان‌اش را ارزان خرید امیر. ما معامله را باختیم چون به‌جز مشتی خیال خام چیزی نصیب‌مان نشد.

مأمون و لابد تو به‌خاطر مشتی خیال خام، قصد کشتن‌اش را داشتی؟

ابن‌سهل من چنین قصدی نداشتم. ترفندی بود تا بتوانیم حقیقت را دریابیم. همه حقیقت را، اما شما مانع شدید.

مأمون می‌دانی حقیقت چیست؟ خونی ریخته شده، به ترفند تو و فرمان من! با این قرار که هیچ‌کس از حقیقت امر آگاه نشود. اما گویا کسی هست که همه‌چیز را می‌داند!

ابن‌سهل چه کسی؟

مأمون نمی‌دانم، اما بدون شک یکی از خیل آن کلاغ‌هاست!

ابن‌سهل کلاغ‌ها؟

مأمون این طبیعت آنهاست؛ کلاغ‌ها. یکی که بداند همه را آگاه می‌کند.

ابن‌سهل من باور نمی‌کنم.

مأمون چه چیز را؟ این که طبیعت کلاغ‌ها چنین باشد؟

ابن‌سهل اینکه اصلاً کلاغی در کار باشد. من باور نمی‌کنم.

مأمون تو می‌توانی باور نکنی اما من خواب‌شان را دیده‌ام. نه یک‌بار و دوبار، روزی هزار بار!

ابن‌سهل اما این خواب‌ها حضرت‌والا...

مأمون نگو خیالات پریشان است که می‌دهم پریشانی را نشان‌ات دهند!

ابن‌سهل خیالات هم که نباشد دیگر عین حقیقت که نیست. مگر وحی مُنزل است که دیدن کلاغ در خواب به معنای افشای راز است؟

مأمون پس به‌معنای چیست؟

ابن‌سهل چه می‌دانم، شاید نشان از رسیدن خبری باشد.

مأمون کدام خبر؟ لابد خبری خوش، آن‌هم در لباس سیاه لشکری از کلاغ؟ تو باشی چنین تعبیری را باور می‌کنی؟

ابن‌سهل چه می‌دانم. من که تعبیر خواب نمی‌دانم.

مأمون پس بدون شک تعبیر خواب‌گذار حقیقت دارد!

ابن‌سهل حقیقت؟

مأمون ممکن است به‌زودی کلاغ‌ها رازمان را افشا کنند!

ابن‌سهل این دیگر ممکن نیست.

مأمون چه چیز؟ اینکه به‌زودی کلاغ‌ها رازمان را افشا کنند؟

ابن‌سهل اینکه اصلاً افشای رازی در کار باشد. ما هیچ ردی باقی نگذاشتیم. خاطرتان نیست؟ به‌فرمان امیر، حتی غلامان و عمّال بخت‌برگشته‌ای را که بی‌خبر از کار خود، دستی در انجام مقصودمان داشتند از دم تیغ گذراندیم. خاطرتان که هست؟

مأمون شاید کسی در این میان از قلم افتاده باشد. فکر کن ابن‌سهل. نباید زمان را از دست بدهیم.

ابن‌سهل طوماری را میان لباس‌ش بیرون می‌آورد. اینجا نام تمام عوامل و عمّال‌مان هست. از ابتدای نقشه قتل تا انتها! طومار را پیش می‌برد. نگاه کنید. اینها کسانی بودند که برای تهیه زهر فرستادیم. این دو غلامانی بودند که به‌فرمان‌تان با

ناخن‌های آغشته به زهر، دانه‌های انار را آلوده کردند. و اینها انگورها را، بقیه کار هم که به‌عهده‌ی حضرت‌والا بود. نمی‌دانم، هرچه فکر می‌کنم عقل‌ام به‌جایی قد نمی‌دهد.

پس فروشنده‌ی زهر؟ نام‌اش را نمی‌بینم؟

کدام‌یک را می‌گویید؟

کدام‌یک؟

اینجا نام فروشندگان آمده‌است. خاطرتان نیست برای پنهان ماندن مقصود، بسته‌های زهر را از انواع متفاوت، به‌وسیله عمال گوناگون و از نقاط مختلف مرو تهیه کردیم؟ خاطرتان که هست؟

شاید خطایمان همین بوده ابن‌سهل. دایره کار را چنان وسیع کردیم که از حیطة نظارت‌مان خارج شد! می‌دانی اگر از میان این‌همه عوامل ریز و درشت، یکی هم پی به ماجرا برده و از قضا جان به‌در برده باشد کارمان زاراست؟

چنین چیزی امکان ندارد.

چطور امکان ندارد؟

هیچ خطایی از طرف ما صورت نگرفته است.

چطور؟

چون هیچ‌کس از آن دایره‌ی مرگ جان سالم به‌در نبرد که بخواهد اسباب پریشانی افکار یا آشفتگی خواب امیر را فراهم کند. کلاغی هم اگر در کار بوده بدون شک در دام مرگ گرفتار آمده‌است. خاطرتان آسوده باشد حضرت‌والا.

/به‌تقلید از ابن‌سهل/ خاطرتان آسوده باشد! هه! گمان می‌کنی به‌همین آسودگی‌است؟ تو گفتی و من باورم کردم و خیال‌ام آسوده شد؟! من هم اگر بخواهم خیال کلاغ‌ها نمی‌گذارد.

قرار شد کلاغ‌ها را به‌فال نیک بگیرید.

کدام فال نیک؟

رسیدن خبری خوش که از قضا در لباس کلاغ از راه خواهد رسید! خدا را چه دیده‌اید؟

/صدای بهلول از بیرون توجه آنان را جلب می‌کند.

/او درحالی‌که صدای کلاغ درمی‌آورد سعی دارد داخل شود اما نگهبانان مانع‌اش می‌شوند.

/سرانجام بهلول خود را از دست نگهبانان خلاص کرده، به‌داخل پرتاب می‌شود.

/نگهبانان، داخل شده و به‌سمت بهلول هجوم می‌برند.

/بهلول، از چنگ آنان گریخته و خود را پشت سر مأمون مخفی می‌کند.

پناه‌ام دهید حضرت مأمون! آنان قصد جانم را کرده‌اند! /به نگهبانان اشاره می‌کند. آنان...

/درحالی‌که از حضور بی‌موقع بهلول، خرسند نیست. / رهایش کنید ببینم. باز چه شده بهلول؟

بازهم که مرا بهلول خواندید حضرت مأمون؟

نمی‌فهمم؟!

می‌خواهید بگویید مرا به‌جا نمی‌آورید؟ مرا...

تو را به‌جا نمی‌آورم؟ تو را؟

/صدای کلاغ درمی‌آورد. / قار قار قار؟ منم کلاغ دربار...؟

دست از شوخی بردار بهلول! الان زمان مناسبی نیست.

شب‌ات به‌خیر حضرت‌وزیر! تو هم مثل این بی‌خردان /به نگهبانان/ مرا بهلول می‌بینی؟ مثل این بی‌خردان...

/به نگهبانان اشاره می‌کند. / بیرون‌اش کنید مردک وقت‌شناس را!

/نگهبانان، به‌سمت بهلول هجوم می‌برند.

/بهلول هم بار دیگر گریخته و به مأمون، پناه می‌برد.

شما بگویید حضرت مأمون، من وقت‌شناس‌ام یا این وزیر دست‌دیزی که وقت و بی‌وقت مزاحم اوقاتتان می‌شود؟

راست‌اش را بخواهی الآن این تویی که وقت‌شناسی چون این زمان از شب هم دست از شوخی و مزاح برنمی‌داری!

شوخی کدام است حضرت مأمون؟ از قضا من حامل اخبار مهمی برای‌تان هستم. مهم...!

خبرت را بگو و برو.

مگر به‌همین راحتی‌است که بگویم و بروم؟ هیچ می‌دانید من برای کسب این اخبار همه‌مرو را زیر پا گذاشته‌ام؟

همه‌مرو را!!

مأمون

ابن‌سهل

مأمون

ابن‌سهل

مأمون

ابن‌سهل

مأمون

ابن‌سهل

مأمون

ابن‌سهل

مأمون

ابن‌سهل

مأمون

ابن‌سهل

بهلول

مأمون

بهلول

مأمون

بهلول

مأمون

بهلول

ابن‌سهل

بهلول

ابن‌سهل

بهلول

مأمون

بهلول

مأمون

بهلول

- مأمون که چه بشود؟ تو مگر جاسوس درباری که در پی کسب اخبار بوده‌ای؟
- بهلول جاسوس هم نباشم خبرچین که هستم؛ نیستم؟
- ابن سهل نه که نیستی! تو همین شغل دلچسبی هم برایت زیادی است! چون حد و حدودات را نمی‌شناسی.
- بهلول تو مگر حد و حدودات را می‌شناسی وزیر دسته‌دیزی؟ نمی‌شناسی خب. نمی‌بینی من و حضرت مأمون درخصوص اخبار مهم صحبت می‌کنیم؟
- ابن سهل با تمسخر اخبار مهم! من نمی‌دانم این مردک، دلچسب دربار است یا نخود هر آش؟!
- بهلول اولاً که من کلاغ دربارم و حامل اخبار! چه بسا دلچسب دربار، پدربزرگ سهل بوده باشد، ابن‌السهل! درثانی می‌دانی چرا به تو ابن سهل می‌گویند نه فضل‌ابن سهل؟ چون به اراده‌ی خداوند باری از هرگونه فضل و کرامت مبرایی! پس نخود هر آش هم علی‌الحساب خودت باش؛ به شرط آنکه آش‌ها را نریزی، وزیر دسته‌دیزی!
- ابن سهل، بار دیگر قصد دارد به سمت بهلول برود اما مأمون، مانع می‌شود.
- مأمون بسیار خب کافی است! به بهلول بگو ببینم این اخبار مهمات چیست کلاغ دربار؟ فقط زود بگو و برو. می‌بینی که گرفتارم!
- بهلول من خوابام را تعبیر کردم!
- مأمون خوابات را؟
- بهلول همان خواب کلاغ‌های جَمَاز را! یادتان که هست؟
- مأمون خب حالا آمده‌ای که تعبیرش را بگویی؟
- بهلول بله، اما در خلوت!
- مأمون چرا در خلوت؟
- بهلول به ابن سهل اشاره می‌کند. به خاطر حضور نامحرم!
- مأمون حرفات را بزن، فضل‌ابن سهل محرم اسرار است.
- بهلول محرم اسرار؟ به زبان شاید اما نه در کردار!
- مأمون چه می‌گویی؟
- بهلول هیچ! سزای مکار را واگذار به خداوند قهار!
- ابن سهل برآشفته مکار؟
- بهلول فراموش کن. این حرف‌ها چه دخلی دارد به کلاغ دربار؟!
- ابن سهل از چه حرف می‌زنی بهلول؟
- بهلول باز هم که گفתי بهلول، بی‌خرد نامعقول! چطور چشم‌هایت گنجشک لب دیوار را می‌بیند اما کلاغ دربار را نمی‌بیند؟ صدای کلاغ درمی‌آورد. خوب است من هم به تو بگویم ابن جهل؟ مردک نااهل؟
- اینبار ابن سهل بی‌اختیار به سمت بهلول هجوم می‌برد.
- بهلول هم بار دیگر گریخته و به مأمون، پناه می‌برد.
- بهلول پناهام دهید از شر این قوم دغا، حضرت آقا! می‌بینید؟ همین که افسارشان باشد، مدعی سه‌تا شد. نه که خُل کم بود مُنْگَل هم از راه رسید!
- مأمون آرام باش ابن سهل!
- ابن سهل نمی‌شنوید چه می‌گوید؟
- مأمون بگذار بگوید. تو که حریف زبان او نمی‌شوی. بگذار حرف‌اش را بگوید و برود. خسته‌ام کردید شما! آه! به بهلول اگر یک جمله نامربوط دیگر بگویی می‌فرستم‌ات جای نامربوطی که راه بازگشت را نیابی!
- بهلول پس خلوت‌مان چه می‌شود؟
- مأمون خلوت دیگر پیش‌کش‌ات! اگر می‌خواهی همین‌جا حرفات را بزن. وگرنه برو که دیگر تحمل اراجیفات را ندارم، آه!
- بهلول باشد می‌گویم. اما اگر این حرف‌ها را بعدها بیرون از دربار شنیدید، از چشم من نبینید!
- مأمون حرفات را بزن!
- بهلول صحبت از افشای یک راز است! که از قضا قصه‌اش دراز است.
- مأمون متعجب افشای راز؟

بهلول و قصه‌ای دراز!
 مأمون قصه را بگذار برای بعد.
 بهلول گفتم که خواب‌ام را تعبیر کردم!
 مأمون گفתי که صحبت از افشای یک راز است.
 بهلول از قضا تعبیر خواب‌ام افشای همان راز است!
 مأمون بسیار خب تعبیر خوابات را بگو.
 بهلول خواب‌ام را که می‌دانید، نمی‌دانید؟
 مأمون گفתי در عالم خواب لشکری از کلاغ به تو حمله کردند.
 بهلول کلاغ جَمّاز!
 مأمون /کلافه/ چه فرقی می‌کند که کلاغ‌ها جَمّاز بوده‌اند یا نبوده‌اند؟
 بهلول فرق می‌کند حضرت مأمون.
 ابن‌سهل /آهسته به مأمون/ با این دل‌ک دقل‌باز، وقت‌تان را تلف می‌کنید حضرت‌والا!
 مأمون /به بهلول/ وقت را تلف نکن! بگو تعبیر خوابات چیست؟
 بهلول روشن است. دیدن کلاغ جَمّاز، یعنی افشای راز!
 ابن‌سهل راستی؟ نمی‌دانستم علاوه بر دل‌ک، تعبیر خواب هم می‌دانی.
 بهلول صبر کن، هنوز اصل تعبیر مانده‌است حضرت وزیر!
 مأمون اصل تعبیر دیگر کدام‌است؟
 بهلول یادتان نیست که گفتم: آنان مرا کلاغ دربار نامیدند؟ همان کلاغ‌های جَمّاز؟
 مأمون خب این نام‌گذاری به چه معناست؟
 بهلول بازهم روشن است. من قرار است راز دربار را افشا کنم!
 مأمون راز دربار؟
 ابن‌سهل نگفتم با این دقل‌باز، تنها وقت‌مان را تلف می‌کنیم؟
 بهلول دقل‌باز یا افشاگر راز؟
 مأمون از کدام راز حرف می‌زنی بهلول؟
 بهلول بهلول؟!
 مأمون بهلول یا کلاغ دربار یا هرکه هستی؛ حرفات را بزن!
 بهلول تنها در خلوت‌تان خواهم گفت.
 مأمون خلوتی در کار نیست. یا حرف می‌زنی یا از راهی که آمده‌ای باز می‌گویی.
 /بهلول، در گفتن آنچه می‌داند تردید می‌کند./
 ابن‌سهل دیگر چه حرفی دارد که بزند حضرت‌والا؟ بگذارید برود.
 بهلول باشد می‌روم، اما بعد از اینکه تو را رسوا کردم!
 ابن‌سهل مرا؟
 بهلول دستات را رو می‌کنم وزیر بی‌آبرو!
 ابن‌سهل دست‌های مرا؟ خب بیا این دست‌های من. ببینم چه می‌خواهی بکنی؟
 /بهلول به طرف ابن‌سهل رفته و به دست‌های او خیره می‌شود./
 بهلول عجیب است! این‌ها دست‌های توست؟
 ابن‌سهل پس می‌خواستی دست که باشد؟
 بهلول پیش از این آنها را به رنگ سرخ دیده‌بودم! و کمی زهر آلود!
 ابن‌سهل چه می‌گویی؟
 /مأمون، متعجب به دست‌های خود نگاه می‌کند.
 بهلول که متوجه نگاه مأمون شده‌است به طرف او می‌رود.
 مأمون بلافاصله دست‌های خود را پنهان می‌کند./

- بهلول / با تظاهر به سردرگمی/ بگذارید ببینم! دست‌های شما بود یا او؟
 مأمون از کدام دست‌ها حرف می‌زنی؟
 بهلول دست‌های سرخ!
 / مأمون، وحشت زده، ابن‌سهل را نگاه می‌کند.
 / ابن‌سهل، بلافاصله به نگهبانان اشاره می‌کند تا خارج شوند.
 / با خروج نگهبانان، مأمون، برای لحظاتی مستأصل طول و عرض صحنه را طی می‌کند.
 / سپس درحالی که به‌نظر می‌رسد آرامش خود را یافته‌است به‌سمت بهلول می‌رود.
 مأمون خب بگو ببینم کلاغ دربار، تو از راز دست‌های سرخ چه می‌دانی؟
 بهلول / ترسیده/ هیچ! من فقط آنها را در خواب دیدم!
 مأمون که آنها را در خواب دیدی؟
 بهلول باور کنید!
 ابن‌سهل پس چرا پیشتر نگفتی؟
 بهلول پیشتر؟
 مأمون چرا وقتی از حمله کلاغ‌های جَمّاز در خوابات می‌گفتی، خبری از دست‌های سرخ نبود!
 بهلول فراموش کردم بگویم!
 مأمون پس خواب آنها را هم دیده‌ای؟
 بهلول دست‌های سرخ را؟
 مأمون / فریاد می‌زند./ دیده‌ای؟
 بهلول / ترسیده/ نه!... یعنی شاید دیده‌باشم! شاید هم نه. نمی‌دانم!
 ابن‌سهل پس شاید دیده‌باشی؟
 بهلول شاید!
 ابن‌سهل خب تعبیرشان چیست؟
 بهلول دست‌های سرخ؟
 ابن‌سهل آری تعبیرشان چیست؟
 بهلول من نمی‌دانم! خب چطور باید بدانم؟ مگر من تعبیر خواب می‌دانم؟
 مأمون پس از کجا دانستی که دیدن کلاغ، به‌معنای افشای راز است؟
 بهلول منظورشان کلاغ جَمّاز است؟
 مأمون جَمّاز یا هر الاغ دیگری!
 بهلول الاغ یا کلاغ؟
 مأمون / از اشتباهی که کرده خنده‌اش می‌گیرد. اما سعی می‌کند بر خود مسلط باشد./ لعنت به تو بهلول، دیوانه‌ام کردی؛ آه!
 ابن‌سهل پیشتر هم گفتم، با این دلک دیوانه به جایی نمی‌رسیم حضرت والا.
 بهلول باز هم شروع کردی به شکرریزی؟ وزیر دسته‌دیزی؟
 مأمون بس کنید!
 ابن‌سهل تنها یک چیز می‌ماند؛ اینکه او این اخبار را از کجا آورده‌است؟
 بهلول این‌را که بارها گفتم حضرت‌وزیر. نگفتم که در خواب دیدم؟
 ابن‌سهل تو گفتی و لابد ماهم باور کردیم؟
 بهلول نکردید؟
 ابن‌سهل / بقه‌ی بهلول را می‌گیرد./ راست‌اش را بگو؛ این اخبار را از که شنیدی؟
 بهلول چه اهمیتی دارد؟ تو گمان کن از سردسته‌ی کلاغ‌ها!
 ابن‌سهل سردسته‌ی کلاغ‌ها دیگر کیست؟
 بهلول نمی‌دانی او کیست حضرت‌وزیر؟ خب اینکه مهم نیست. در عوض حضرت‌مأمون می‌داند. اگر می‌خواهی از او بپرس.
 / درحالی که همانند پرندگان پرواز می‌کند قصد خارج شدن دارد.

- مأمون /نگران/ هان؟ کجا بهلول؟
 بهلول بازهم گفتی بهلول؟ فراموش کردی که من کلاغ دربارم؟ می‌روم به کارم برسم. /صدای کلاغ درمی‌آورد./ قار قار، خبردار، من ام کلاغ دربار! قار، قار، قار...
- مأمون لعنت به تو ابن سهل! فقط همین باقی مانده بود که بهلول مجنون هم از رازمان آگاه شود که شد.
 ابن سهل /با تظاهر به بی‌تفاوتی/ چه شده است؟ نکند لاطائلات آن دیوانه، حضرت‌والا را نگران کرده است؟
 مأمون لاطائلات کدام است؟
 ابن سهل جز اراجیف بی‌پایه چه داشت که بگوید؟
 مأمون کدام اراجیف؟ او از راز دست‌های من آگاه بود، از داستان کلاغ‌ها!
 ابن سهل /می‌خندد./ کلاغ‌های جمّاز!
- مأمون به‌جای مسخره‌گی چاره‌ای بیاندیش ابن سهل. او همه چیز را می‌دانست. ندیدی؟
 ابن سهل شاید تنها از سر اتفاق از چیزهایی بو برده بود.
 مأمون پس اعتراف می‌کنی که شام‌ه‌اش از تو تیزتر است؟
 ابن سهل دلیل‌اش روشن است فضول است و بیش از اندازه کنجکاو می‌کند.
 مأمون هرچه هست او به حقایقی پی برده؛ باید بدانیم از کجا؟
 ابن سهل /با تمسخر/ مگر نشنیدید؟ گفت که از سردسته‌ی کلاغ‌ها شنیده است.
 مأمون سردسته‌ی کلاغ‌ها؟!
 ابن سهل او را می‌شناسید؟
 مأمون من؟
 ابن سهل گفت درخصوص او از شما سؤال کنم. لابد می‌دانید کیست! نمی‌دانید؟
 مأمون او هرکه هست، همان است که رازمان را می‌داند و عنقریب، همه را خبر خواهد کرد! آنوقت ما با خیال آسوده لم‌داده‌ایم و منتظر رسیدن خبری خوش از جانب کلاغ‌ها هستیم. هه! تعبیری از این مضحک‌تر شنیده بودم!
 ابن سهل من که پیشتر گفتم تعبیر خواب نمی‌دانم.
 مأمون تعبیر خواب نمی‌دانی، مشاعرات را هم از دست داده‌ای ابن سهل؟
 ابن سهل مشاعرم را؟
 مأمون تکانی به‌خودت بده و دماغات را بالا بکش، تا بفهمی چگونه بوی رسوایی، کاخ مرو را برداشته است!
 ابن سهل رسوایی؟
 مأمون خودت را به حماقت زن فضل! چیزی برای پنهان کردن نمانده. دیر بجنبیم دودمان‌مان برباد رفته است.
 ابن سهل بد به‌دل‌تان راه ندهید حضرت‌والا!
 مأمون بد به‌دلم راه ندهم؟ خودت می‌فهمی چه می‌گویی؟ من حیران مانده‌ام که تو چگونه می‌توانی تا این اندازه همه چیز را سهل و آسان بگیری فرزند سهل؟!
 ابن سهل چون آموخته‌ام که همواره حقایق را ببینم و افکارم را به امور واحی و بیهوده پریشان نسازم.
 مأمون از کدام امور واحی حرف می‌زنی؟
 ابن سهل شما بیش از حد به خواب‌هایتان دل بسته‌اید حضرت‌والا!
 مأمون همه‌اش خواب و خیال نیست ابن سهل. این دست‌ها هنوز سرخ و کبودند ببین! و آنچه بهلول گفت را هردو در بیداری شنیدیم. نشنیدیم؟
 ابن سهل بهلول، بهلول! مردک دیوانه به‌جز نشخوار کردن حرف‌های آن خواب‌گذار مکار چیز دیگری نگفت.
 مأمون خواب‌گذار؟
 ابن سهل حتم دارم این اخبار را از او شنیده بود.
 مأمون ممکن نیست.
 ابن سهل چطور ممکن نیست؟ از کجا که سردسته‌ی کلاغ‌ها او نباشد؟
 مأمون خواب‌گذار؟

- ابن سهل: شک ندارم که او چیزهایی را می‌داند و از ما دریغ کرده‌است.
- مأمون: اگر این فرض درست باشد، خطا از تو بوده ابن‌سهل. نگفتی که هیچ‌کس از دایره مرگ جان سالم به‌در نبرده‌است؟ پس خواب‌گذار حقیقت را از کجا می‌داند؟
- ابن سهل: من نگفتم که حقیقت را می‌داند، او براساس شایعات رایج درخصوص شهادت ابالحسن و آنچه که از خواب‌تان دریافته، حدس‌هایی زده‌است.
- مأمون: چه حدس‌هایی؟
- ابن سهل: اینکه ممکن است؛ فقط ممکن است سرخی دست‌هایتان به مرگ ابالحسن مرتبط باشد.
- مأمون: این احتمال هم مانند تعبیرت از خواب کلاغ‌ها، مسخره است.
- ابن سهل: من گفتم ممکن است چنین باشد.
- مأمون: ممکن نیست ابن‌سهل؛ او اگر به‌زعم تو از ماجرا خبر داشت و یا حتی حدس‌هایی زده‌بود، مگر خر به پیشانی‌اش سم زده‌بود که بیاید خواب را چنین تعبیر کند و خود را در معرض اتهام قرار دهد؟
- ابن سهل: مگر چاره دیگری هم داشت؟
- مأمون: نداشت؟ نمی‌توانست همان تعبیری که گفتی را سرهم کند و جان به‌در ببرد؟
- ابن سهل: چه می‌دانم؛ شاید!
- مأمون: همین؟ حرف دیگری نداری بگویی؟
- ابن سهل: چه بگویم حضرت‌والا؟
- مأمون: چه بگویی؟ من تو را برای چاره‌جویی به اینجا آورده‌ام نه برای گفتن چه می‌دانم و شاید و چه بگویم! اینها سئوالاتی است که من از تو دارم؟
- ابن سهل: من هم پاسخ‌ام را گفتم.
- مأمون: تو چیزی نگفتی جز امید بستن به حدس و گمان. انشاءالله که خیر است... بد به دلتان راه ندهید...همین.
- ابن سهل: آنچه شما پرسیدید هم چیزی جز حدس و گمان نبود. خواب تعدادی کلاغ، تعبیرات خواب‌گذاری بزدل و اراجیف یک دلقک دیوانه، همین.
- مأمون: اما اگر این گمان‌ها محقق شود؟
- ابن سهل: پاسخی جز آنچه که گفتم ندارم!
- مأمون: لعنت به تو ابن‌سهل لعنت!
- ابن سهل: راست گفتید، لعنت به من که ندانستم سرانجام عمری خدمت و ارادت، چیزی جز لعن و نفرین نیست.
- مأمون: خدمت و ارادت؟ آیا نقشه قتل ابالحسن از ارادات به من بود یا از کینه‌ات به او؟
- ابن سهل: نمی‌دانم.
- مأمون: با من به نمی‌دانم و شاید و ممکن است، پاسخ نده! سراسر بگو ابن‌سهل، با قتل ابالحسن، خیال خدمت داشتی یا خیانت؟
- ابن سهل: /متعجب/ چه می‌گویید حضرت‌والا؟
- مأمون: سؤال‌ام صریح و روشن است بدون حدس و گمان، پس به صراحت پاسخ بده. تو از ارادت من به ابالحسن آگاه بودی، آیا حسادت نسبت به او تو را به چنین ترفندی واداشت؟
- ابن سهل: /ترسیده/ من... هدفی جز خدمت به حکومت عباسیان نداشتم؟
- مأمون: این پاسخ من نبود، فرزند سهل!
- ابن سهل: هیچ حسادتی در میان نبود. ابالحسن، ولیعهد شما بود و من وزیر. چه دلیلی داشت که بخواهم به او حسادت کنم؟
- مأمون: پس تنها یک دلیل می‌ماند؛ خیانت!
- ابن سهل: خیانت به که؟
- مأمون: حکومت عباسیان!
- ابن سهل: نمی‌فهمم!؟
- مأمون: نمی‌فهمی یا خودت را به نفهمی می‌زنی ابن‌سهل؟ تو با طراحی نقشه قتل ابالحسن، تنها مقصودت آن بود که علویان را علیه حکومت عباسی بشورانی! آیا معنی این کار چیزی جز خیانت است؟

- ابن سهل: کدام خیانت حضرت والا؟ طوری حرف می‌زنید که انگار شما از این نقشه آگاه نبوده‌اید!
- مأمون: آیا قرارمان آن نبود که قتل ابالحسن، مرگ طبیعی جلوه کند و هیچ‌کس از حقیقت امر آگاه نگردد؟
- ابن سهل: من طبق قرار عمل کردم.
- مأمون: قرارت با من یا علویان؟!
- ابن سهل: چه می‌گویید حضرت والا؟
- مأمون: روشن است؛ نسبت به تو گمان خیانت دارم!
- ابن سهل: خیانت؟!
- مأمون: حدس می‌زنم برخلاف قرارمان اخبار قتل ابالحسن را منتشر کرده‌ای!
- ابن سهل: من؟
- مأمون: تو یا کسی از عمّالات!
- ابن سهل: برای چه باید چنین کاری کرده باشم؟
- مأمون: برای آن‌که از بازار آشفته‌ی جنگ میان علویان و عباسیان، نفع خودت را ببری و از آب گل‌آلود میان آنان ماهی بگیری!
- ابن سهل: خداوند! شما از ابن‌سهل چنین تصویری دارید؟ آخر برای چه باید یک عمر خدمت و ارادت خود را در دربار عباسی، تنها به‌خاطر نفعی که ممکن است در جنگ با علویان نصیب‌ام شود بفروشم؟
- مأمون: در عالم حدس و گمان همه چیز ممکن است ابن‌سهل!
- ابن سهل: حدس و گمان؟
- مأمون: من اگر بگویم سردسته‌ی کلاغ‌ها تویی و به جرم افشای راز، محکوم‌ات کنم؛ چه پاسخی داری؟ باز هم می‌توانی بگویی: انشالله که خیر است... بد به دلتان راه ندهید؟
- ابن سهل: اما این منصفانه نیست! چطور ممکن است در مورد من این‌گون بیاندیشید؟
- مأمون: نگفتم که در عالم حدس و گمان همه چیز ممکن است؟
- ابن سهل: اما باید خطایی از من سر زده‌باشد تا در ذهن شما چنین گمانی را ایجاد کند. نباید؟
- مأمون: خطای بزرگ تو این است که به همه چیز سهل و آسان نگاه می‌کنی، ابن‌سهل. سهل‌انگاری تو در جلوگیری از فتنه‌ای که هر آن ممکن است حکومت عباسیان را برباد دهد جرم کوچکی نیست! حتی اگر به‌حقیقت فتنه‌ای در کار نباشد.
- ابن سهل: چه باید بکنم حضرت والا؟ شما بگویید.
- مأمون: من سردسته‌ی کلاغ‌ها را می‌خواهم! هرطور که هست و به هر قیمتی که ممکن است؛ حتی اگر ماجرای کلاغ، خواب پریشانی بیشتر نباشد.
- ابن سهل: برای یافتن او به زمان نیازدارم. باید از ابتدا، تمام نقشه قتل را موبه‌مو مرور کنم. /یار دیگر طومار را از میان لباس‌اش بیرون می‌آورد./ و همین‌طور تک‌تک عوامل را، خریداران زهر، فروشندگان، غلامان دست‌اندرکار و...
- مأمون: من او را همین امشب می‌خواهم ابن‌سهل.
- ابن سهل: /متعجب/ امشب حضرت والا؟
- مأمون: همین امشب. چون دیگر تحمل خواب آشفته‌ی کلاغ‌ها را ندارم. پس نمی‌خواهم تا با او روبرو شوم، با سردسته کلاغ‌ها!
- ابن سهل: اما شب از نیمه گذشته‌است.
- مأمون: و تا صبح فرصت زیادی باقی‌است.
- ابن سهل: تا صبح؟
- مأمون: تا سپیده‌ی صبح فرصت داری ابن‌سهل، در غیر این صورت، صبح سپید را نخواهی دید!
- ابن سهل: /وحشت‌زده/ شما را به‌خدا به‌من فرصت دهید حضرت والا!
- مأمون: همان که گفتم.
- ابن سهل: /ملتسمانه/ اما در این نیمه شب، کاری از من ساخته نیست.
- مأمون: پس دعا کن تا اتمام کارت، شب این کاخ، سپیده‌ی سحر را نبیند.

/به سمت اندرونی به راه می‌افتد.

/ابن سهل، درمانده به سوی مأمون رفته و مقابل‌اش می‌ایستد./

ابن سهل کجا می‌روید حضرت‌والا؟

مأمون به اندرونی؛ چطور؟

ابن سهل من به تنهایی از پس چنین کاری بر نمی‌آیم. کمک‌ام کنید حضرت‌والا!

مأمون چه باید بکنم؟

ابن سهل من برای انجام کارم اختیاراتی می‌خواهم.

مأمون اختیار با توست. اصلاً تا سپیده‌دم تو امیر این کاخ باش.

ابن سهل باید کسانی را به اقرارخانه بخوانم.

مأمون از درباریان یا اهالی مرو؟

ابن سهل از درباریان.

مأمون همه درباریان در اختیار تو هستند حتی من؛ اما فراموش نکن که تنها تا سپیده‌ی صبح.

ابن سهل حتی اگر بخواهم بهلول را به اعتراف وادارم؟

مأمون هه. طوری حرف زدی که گمان کردم می‌خواهی مرا در اقرارخانه ببینی.

ابن سهل تنها سرنخی که سراغ داریم اوست.

مأمون نمی‌دانم. امیر دربار تویی اما اگر کمک مرا می‌خواهی ابن سهل، می‌گویم که از آن مجنون چیزی دست‌گیری

نمی‌شود؛ چاره دیگری بیاندیش.

ابن سهل چاره دیگری نیست.

مأمون با آن دلقک مجنون تنها وقت خود را تلف می‌کنی. او آنچه می‌دانست را به صراحت بر زبان آورد. در پی کسانی باش

که زبان از تو نگه می‌دارند.

ابن سهل می‌گویید چه کنم؟ در این نیمه شب دامن که را می‌توانم بگیرم؟

مأمون خوددانی، اما این‌را هم بدان که اخبار خرده‌کلاغ‌های درباری، دردی را از ما دوا نمی‌کند. من سردسته‌شان را

می‌خواهم. آنچه امثال بهلول می‌دانند اخباری است که اکنون نقل مجلس بسیاری از درباریان شده‌است.

ابن سهل کدام درباریان؟

مأمون کلاغ‌های ریز و درشتی را می‌گویم که در همه‌جای کاخ پراکنده‌اند. سخن‌چینان و زمزمه‌گران...

ابن سهل از چه کسانی حرف می‌زنید؟

مأمون می‌خواهی آنان را به اقرارخانه ببری؟

ابن سهل اول باید بدانم چه کسانی را می‌گویید.

مأمون حتم دارم کسانی از آنان را می‌شناسی، با این حال پیش بیا تا نام‌شان را بگویم!

/ابن سهل، مردد گامی به پیش برمی‌دارد./

مأمون پیشتر بیا ابن سهل، می‌خواهی نام خرده‌جاسوسان دربار را جار بزنم؟

/ابن سهل، گام دیگری برمی‌دارد.

مأمون، که پیداست منظوری را در سر می‌پرورد، ابتدا قدمی به سوی ابن سهل برداشته و او را به سکوت می‌خواند.

سیس بلافاصله به سمت در خروجی رفته و پس از لحظه‌ای در حالی که گریبان دو مرد نگهبان را در دست دارد باز می‌گردد./

مأمون این جاسوسان، دوتن از آن خرده کلاغ‌های دربارند که به گمان‌ام بیش از بهلول و امثال او می‌ارزند!

/نگهبانان را مقابل پای ابن سهل به زمین می‌اندازد.

آنان بلافاصله جنگ در دامن مأمون می‌زنند./

مرا ببخشید حضرت‌والا! مرا عفو کنید!

نگهبان پیر من... من خطایی نکردم امیر بزرگوار. دیدید که به نگهبانی مشغول بودم! ندیدید؟

مأمون راستی؟ لابد با چشمان بسته؟

نگهبان پیر من... من خواب نبودم قربانتان!

مأمون /به ابن سهل/ عمّال ما را ببین؛ یکی با چشمان بسته خدمت می‌کند و دیگری با گوش‌های باز!

نگهبان جوان خطا از من نبود امیر، فریادی شنیدم و گوش تیز کردم که بدانم از کجاست؟

فریاد؟ همین الان؟ آنهم از سرسرای کاخ؟ به ابن سهل / تو الان صدای فریاد شنیدی ابن سهل؟ من که به خاطر نمی‌آورم. به نگهبان جوان / تو مطمئنی صدایی که شنیدی فریاد بوده و نه زمزمه‌ی پنهان من و ابن سهل، درخصوص جاسوسان دربار؟

مأمون

مرا عفو کنید امیر، قصد جاسوسی نداشتم! می‌دانم، این طبیعت کلاغ‌هاست. آنان ناخواسته در پی اخبار تازه‌اند. بی‌آنکه قصد خبرچینی و سخن‌پراکنی داشته‌باشند.

نگهبان جوان

مأمون

حقیقت همین است قربانتان. او جوان است و خام و گوش‌ایستادن، تنها عادت بد اوست.

نگهبان پیر

مأمون

همان‌گونه که چشم‌بسته نگهبانی دادن، عادت بد توست پیرمرد!

نگهبان پیر

مأمون

اما من... من خواب نبودم قربانتان!

نگهبان پیر

ابن سهل

می‌دانم؛ این هم عادت توست. چشم‌هایت را می‌بندی تا گوش‌هایت باز شود و شامهات تیز! غیر از این است؟

نگهبان جوان

ابن سهل

حق با شماست قربانتان! پس باورتان شد که خواب نبودم؟

نگهبان پیر

ابن سهل

به نگهبان جوان / راستاش را بگو برای چه گوش ایستاده‌بودی؟

...

حرف بزن. بگو جاسوس که هستی و اخبار دربار را برای که می‌بری؟

نگهبان جوان

ابن سهل

صحبت جاسوسی و خبرچینی نیست جناب فضل وزیر. گفتم که جوانی کرده و خام دستی قربانتان.

نگهبان جوان

ابن سهل

تو خاموش باش پیرمرد خرفت خواب‌آلود که به حسابات عنقریب خواهیم رسید! به نگهبان جوان / نگفتی برای چه گوش ایستاده بودی؟

نگهبان جوان

مأمون

باور کنید منظور بدی نداشتم و خطایم جز کنجکاوی ابلهانه چیزی نبوده‌است.

نگهبان جوان

مأمون

پس منظور بدی نداشتی؟ بسیار خب، برایم از هدف خیرت بگو کنجکاوا ابله!

...

وقتی در اقرارخانه از پا آویزان شدی، تفاوت کنجکاوی و جاسوسی دستات می‌آید. راه بیوفت!

نگهبان جوان

مأمون

خود را به پای مأمون می‌اندازد / شما را به‌خدا رحم کنید امیر!

از من کاری ساخته نیست.

شما امیر مرو هستید و بزرگ دربار، بزرگواری کنید و خطای کوچک‌ام را ببخشایید.

تو که گوش ایستاده‌بودی، نشنیدی که امشب امیر دربار، فضل ابن سهل است نه من؟ پس باید رضایت او را طلب کنی.

ابن سهل

نگهبان جوان به سراغ ابن سهل می‌رود و مقابلش به خاک می‌افتد /

عجز و لابه کافی است. من جز در اقرارخانه و به زبان تازیانه سخنی با تو نخواهم داشت.

نگهبان پیر

ابن سهل

چنگ در لباس نگهبان جوان می‌زند تا کشان‌کشان با خود می‌برد /

نگهبان پیر، سعی دارد مانع کار شود /

به جوانی‌اش رحم کنید فضل وزیر!

تو را هم تا ساعتی دیگر در اقرارخانه می‌بینم پیر فضول!

نگهبان جوان، همچنان دامن ابن سهل را در چنگ گرفته و خود را به خاک می‌کشد /

در همین حال، بهلول با همان رفتار قبل، پروازکنان خود را به میان صحنه می‌افکند /

بهلول

به نگهبان جوان / دامن امیر دروغین را رها کن جوان خام. این جناب فضل ابن سهل‌انگار، تنها تا سپیده‌ی صبح شده امیر دربار. هر چند اگر سپیده سر زد و پرنده‌ی مقصود پر نزد، عوض‌اش وزیر دربار پر می‌زند و می‌رود بالای دار!

دادی کلاغ در می‌آورد / قار، قار، قار...

ابن سهل

بهلول

سپیده که سر زند، من چه وزیر باشم چه بروم بالای دار، قبل‌اش دمار از تو درمی‌آورم نخود هر آش؟ پس اجالتاً به همین خیال باش! چون سعادت آن را نداری که به‌دست حکومت جور بروی بالای دار، امیر چند ساعته‌ی دربار.

مأمون

بهلول

بس است بهلول. باز تو بی‌اجازه پیدایت شد؟

و باز شما یادتان رفت که من بهلول نیستم؟

بهلول یا هرکس دیگر که هستی، راحت را بکش و برو.

ابن سهل

- بهلول** اولاً که راه کشیدنی نیست و رفتنی است وزیر چند ساعته. درثانی، من خیال رفتن ندارم، چون برای کار مهمی آمده‌ام.
- مأمون** باز دوباره چه می‌خواهی بگویی؟
- بهلول** آمده‌ام بگویم: نمی‌خواهد به خودتان زحمت بردن این دو بخت‌برگشته را به اقرارخانه بدهید. چون اولاً آنقدر بزدل هستند که ن‌گذارند کارشان به تازیانه و اقرار بکشد. درثانی، وقتی هم سؤال را می‌دانند و جواب را، مگر مغز حمار خورده‌اند که انکار کنند؟
- مأمون** مقصودت چیست که می‌گویی سؤال و جواب را می‌دانند؟
- بهلول** روشن است. آنکه مدام گوش ایستاده بود، به نگهبان جوان اشاره می‌کند. سؤال را شنیده و می‌داند به دنبال کیستید و آنکه شامه تیزی دارد، به نگهبان پیر اشاره می‌کند. به‌طور حتم پاسخ را هم در آستین دارد.
- مأمون** به نگهبانان/ چه حرفی برای گفتن دارید؟
نگهبانان، نگاه معنی داری را بین خود رد و بدل می‌کنند.
در نهایت نگهبان پیر، گامی به سمت مأمون برمی‌دارد.
- نگهبان پیر** اگر امان‌مان دهید می‌گوییم.
- مأمون** امان؟
- بهلول** معلوم است که حضرت مأمون، امان‌تان می‌دهد؛ اما تا چه حد پای امان‌اش بماند با خداست. هرچند شما هم چاره‌ای جز گفتن ندارید خرده‌کلاغ‌های درباری؛ دارید؟
- مأمون** آرام باش بهلول ببینم چه می‌گویید؟
- بار دیگر نگاه‌هایی میان نگهبانان رد و بدل می‌شود.
- ابن سهل** نشنیدید حضرت‌والا چه گفتند؟ حرف بزید، امان‌تان را من تضمین می‌کنم.
- بهلول** راست می‌گوید امیر چند ساعته‌ی دربار. جان شما را در ازای نجات جان خود تضمین می‌کند. معامله‌ی پایا پای!
- نگهبان پیر** گمان ما آن است که سردسته‌ی کلاغ‌ها هم‌اکنون در زندان است قربانتان!
- مأمون** زندان؟
- ابن سهل** کجا؟
- نگهبان پیر** در همین کاخ جناب فضل وزیر!
- ابن سهل** اینجا؟
- نگهبان پیر** من مدتی نگهبان او بودم.
- بهلول** البته با چشم‌های بسته! راست می‌گویم. بی‌دلیل نیست که شامه‌اش تیز شده و همه چیز را فهمیده‌است.
- مأمون** این زندانی که می‌گویی کیست؟
- نگهبان پیر** شما او را می‌شناسید قربانتان.
- مأمون** می‌شناسم‌اش؟ چطور؟
- نگهبان پیر** چون پیشتر مأمور مخصوص امیر بودند.
- مأمون** مأمور مخصوص من؟
- بهلول** مأمور مخصوص مأمون! باید مأمور بخصوصی بوده‌باشد.
- ابن سهل** نام‌اش را بگو پیرمرد، چرا مدام طفره می‌روی؟
- بهلول** بازار گرمی می‌کند امیر چند ساعته‌ی دربار.
- نگهبان پیر** اگر بگویم چند ماهی او را به نظارت بر امور ابالحسن گماشتید و سپس به جرم نافرمانی به زندانش افکندید، دیگر نیازی به گفتن نام‌اش نیست.
- ابن سهل** منظورت هرثمه است؟
- نگهبان پیر** هرثمه ابن‌آعین!
- مأمون** چطور ممکن است هرثمه، سردسته‌ی کلاغ‌ها باشد؟
- نگهبان پیر** چطور ممکن نیست قربانتان؟
- مأمون** می‌دانی چه مدت است هرثمه در زندان به‌سر می‌برد؟

نگهبان پیر چهل، یا پنجاه روز قربانتان.

ابن سهل آنوقت چگونه او از نقشه قتل ابالحسن آگاه است درحالی که تمام این مدت را در سیاه‌چاله‌ی مخوف این کاخ به‌سر برده‌است؟

نگهبان پیر این را دیگر من نمی‌دانم جناب فضل‌وزیر، شما باید بدانید.

//ابن سهل، یکبار به سمت نگهبان پیر هجوم می‌برد.

جنگ در گریبان او زده و بر زمین‌اش می‌کوبد.

ابن سهل پیرسگ خرفت! ما را به‌بازی گرفته‌ای؟!

نگهبان پیر /وحشت زده/ من... من حقیقت را گفتم قربانتان!

ابن سهل حقیقتی نشان‌ات بدهم که تا عمر داری زبانت به حقیقت نگردد!

/خنجرش را از کمر بیرون کشیده و روی سینه نگهبان پیر می‌نشیند.

نگهبان پیر، تلاش می‌کند تا از جنگ ابن سهل بگریزد اما بی‌فایده‌است.

بهلول هان پیرمرد، به چه حالی؟ دیدی که آن جوان خام، با داشتن جرمی بزرگ! هنوز آسوده است و تو پیر دنیادیده با آن

خطای کوچکات به دام افتادی؟ تاوان گفتن حقیقت جز این نیست! یکبار که زبان‌ات بریده شد، یاد می‌گیری کجا

حقیقت را بگویی و کجا آن را از خود ببافی! و یاد می‌گیری سر سبزه را چگونه به‌کارگیری تا زبان سرخات را بر باد

ندهد!

/در فاصله گفتار بهلول، ابن سهل، زبان از حلقوم نگهبان پیر، بیرون می‌کشد.

نگهبان پیر، درحالی که اصوات نامفهوم و گوش‌خراشی از دهان زخمی‌اش خارج می‌شود، خسته و مجروح از صحنه می‌گریزد.

نگهبان جوان، که با نگاه وحشت‌زده نظاره‌گر این صحنه است، به‌قصد گریختن، یکبار به‌جا برمی‌خیزد.

ابن سهل که از مقصود جوان آگاه شده پیش‌دستی کرده و او را به خنجر تهدید می‌کند.

تو اگر سرنوشت آن پیرمکار را نمی‌پسندی بهتر است با گفتن حقیقت، خودت را نجات دهی.

حقیقت؟

مبادا خام شوی جوان خام! و زبان به حقیقت بگشایی! اگر افشای حقیقت چنین توانی می‌طلب، بگذار برای همیشه

پنهان بماند.

نگهبان جوان بیا جناب وزیر، زبان مرا هم بگیر پیش از آنکه به گفتن حقایق باز شود!

ابن سهل چه می‌خواهی بگویی؟

نگهبان جوان من کلامی جز آنچه او گفت ندارم.

مأمون او؟

نگهبان جوان پیرمرد چیزی جز حقیقت نگفت و شما زبان‌اش را گرفتید!

مأمون کدام حقیقت؟

نگهبان جوان ما بارها از زبان هرثمه، جزء جزء نقشه‌ای را که برای قتل ابالحسن کشیده شده‌بود شنیدیم با نام افراد و عمّالی که

بعدها، یک‌به‌یک از دم تیغ گذشتند! اما از ترس تیغ، شنیده‌های خود را منکر شدیم و کلامی با کسی نگفتیم. تا

اینکه...

مأمون او چطور از حقیقت آگاه شده‌بود؟ هرثمه...

نگهبان جوان می‌گفت اینها را پیشتر از صاحب حقیقت شنیده‌است.

مأمون صاحب حقیقت دیگر کیست؟

نگهبان جوان ابالحسن!

ابن سهل یاوه می‌گوید، مردک پست!

بهلول چه کسی یاوه می‌گوید امیر چند ساعته؟ این جوان بخت‌برگشته یا آن مردک در بند؟ هرچند تو که تاب شنیدن

حقیقت را نداری، باید که هر کلام حقی را تعبیر به یاوه کنی!

به‌جز تو و آن پیرمرد، چه کسی از درباریان، حرف‌های هرثمه را شنیده‌است؟

نگهبان جوان نمی‌دانم. شاید هیچ‌کس، شاید همه!

مأمون همه؟

نگهبان جوان هیچ‌کس به خود اجازه نمی‌دهد به دیگران بگوید چیزهایی را می‌داند که ممکن است به قیمت جان‌اش تمام شود!

پس شاید همه بدانند اما هیچ‌کس نمی‌داند این همه چه کسانی هستند؟

مأمون

/آشفته رو به ابن‌سهل/ او را به اینجا بیاور، هرثمه را! باید بدانیم در این خصوص دیگر با چه کسانی سخن گفته‌است؟
/ابن‌سهل، به راه می‌افتد. اما در میان راه می‌ماند و به نگهبان جوان اشاره می‌کند./

ابن‌سهل

مأمون

با او چه باید بکنیم؟

او را به جایی بفرست که صدایش را نشنوم. تو که می‌دانی چقدر از صدای کلاغ بیزارم!

/ابن‌سهل، دست‌های نگهبان جوان را بسته و با خود می‌برد.

نگهبان جوان هم بی هیچ مقاومتی با وی همراه می‌شود.

صدای دسته‌ای کلاغ از دور دست به گوش می‌رسد.

مأمون، به سمت صدا رو می‌گرداند./

بهلول

/در حالی که قصد خارج شدن دارد./ درست شنیدی حضرت مأمون، صدای کلاغ‌هاست. به گمانات اگر بگویی از آنان

بیزاری و دستور قتل عام‌شان را صادر کنی، آسوده می‌شوی؟ چه خوش خیالی مرد. تازه وقتی تمام‌شان را کشتی،

چند برابر آنان به ذهنات هجوم می‌آورند؛ افکارت را پریشان می‌کنند و خوابات را آشفته می‌سازند. با آنان چه

می‌خواهی بکنی؟ با کلاغ‌های خیالات؟

/در حالی که مانند پرندگان پرواز می‌کند و صدای کلاغ در می‌آورد از صحنه بیرون می‌رود.

صدای کلاغ‌ها لحظه به لحظه بیشتر شده و مأمون را به وحشت می‌اندازد.

مأمون، به هرسو می‌گریزد تا از هجوم آنان در امان بماند.

اما راه گریزی نیست.

وقتی سایه سیاه پرندگان، صحنه را در بر می‌گیرد، اثری از مأمون دیده نمی‌شود./

حسین فدایی حسین

آبان‌ماه ۱۳۸۵